



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

### Matter of women

One of the matters which has been neglected in the past centuries and just lately comes to attention is the status of women in the view of earlier philosophers. It is one of the issues have been dealt with by feminist philosophers. Feminist philosophers who have engaged in a project of re-reading and re-forming the philosophical canon has faced two unique difficulties. The first, the problem of exclusion of women from the history of philosophy. Feminist philosophers have faced a tradition that believes there are no women philosophers and, if there are any, they are unimportant. The absence of women from the history of philosophy, and the canon, is reflected and discussed in some philosophical writings today. Although men philosophers and the historians of philosophy omitted and neglected women philosophers, they thought and sometimes explained women's features and their status in the family and society in detail. Thus, the second difficulty has been brought up for feminist philosophers when they are re-reading the western philosophical tradition. It is the exclusion of everything that is feminine or associated with women by philosophy itself and its norms of reason and objectivity. Moreover, when they have dealt with the matter of characterizing women and explaining the features commonly considered feminine, they have talked negatively. Spinoza, Dutch philosopher of the seventeenth century, and Kant, the hero of enlightenment, have dealt with women and their differences with men in their works and of course, they have also talked somehow negatively. In a few places, Spinoza pointed out the matter of women and sexual differences between people. Among Spinoza's works, there is no work that talks about just this matter. However, in the case of Kant, there are some works on this matter: *Observations on the Feeling of the Beautiful and Sublime* and *Anthropology from a pragmatic point of view* for example.

#### Women in the view of Kant

In *Anthropology*, Kant has explained his views on the sexes and dedicated a section to describe the characteristics of the sexes. In that treatise, he has ascribed three features to women. First of all, women are described as naturally weak and fearful. The second characteristic ascribed to women by Kant is women's ability to manipulate men. The third feature is not explicitly mentioned by Kant but it may be inferred. In the *Anthropology*, he says, "the woman should *dominate* and the man should *govern* for inclination dominates, and understanding governs". The third feature which seems important and fundamental for our discussion has been severely criticized by some feminist philosophers. Since Kant has explained that women act only on inclination, but men are capable of using their reason, feminists have considered it as violating the most fundamental principles of his ethical theory or excluding women from the category of "rational beings". It is obvious that both of them are not acceptable. Moreover, women, like wage workers are considered passive citizens and obviously deprived of political rights as active citizens.

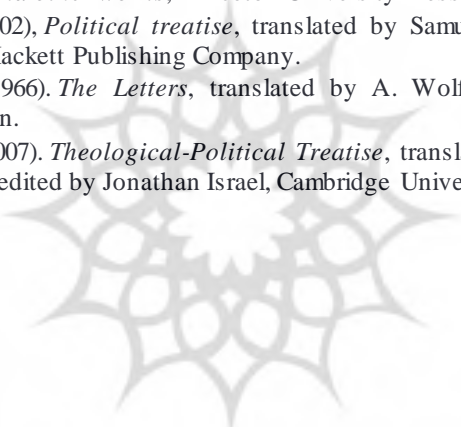
#### Women in the view of Spinoza

In his *Political Treatise*, Spinoza, like Kant, has deprived women of the right to vote as citizens. His first reason, like Kant's, is based on the weakness of women. The weakness of women has been mentioned in his *Theologico-political* treatise and *Ethics* too. The second reason according to him is explained on the basis of men's



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

- Kant, Immanuel (2006), *Anthropology from a pragmatic point of view*, translated and edited by Robert B. Loudon, Cambridge University Press.
- Kant, Immanuel (2011), *Observations on the feeling of the beautiful and sublime and other writings*, edited by Patrick Frierson & Paul Guyer, Cambridge University Press.
- Kant, Immanuel (2012), *Groundwork of the Metaphysic of Morals*, translated and edited by Mary Gregor & Gens Timmermann, Cambridge University Press.
- Kant, Immanuel (2014), *The Philosophy of Law*, translated into Persian by Manouchehr Sanei Dare Bidi, Tehran: Naghshonegar.
- Kleingeld, Pauline (1993), "The problematic status of gender-neutral language in the history of philosophy: The case of Kant", *The Philosophical Forum*, vol. XXV, no. 2
- Lloyd, Genevieve (2009), "Dominance and Difference: A Spinozistic Alternative to the Distinction between "Sex" and "Gender"", Moira Gatens, *Feminist Interpretations of Benedict Spinoza*, the Pennsylvania State University Press, pp. 29- 42.
- Mikkola, Mari (2011), "Kant and moral agency and women's nature", *Kantian Review*, 16, 1
- Nye, Andrea (2004), *Feminism and modern philosophy: an introduction*, Routledge.
- Okin, Susan Moller (1982), "women and the making of the sentimental family", *philosophy & public affairs*, vol. 11. No.1, pp. 65-88
- Rachel, James (2003), *The Elements of Moral Philosophy*, McGraw-Hill.
- Spinoza, Baruch (1994), *Ethics*, edited and translated by Edwin Curley, in A Spinoza Reader: *The Ethics and other works*, Princeton University Press.
- Spinoza, Baruch (2002), *Political treatise*, translated by Samuel Shirley, in: *The Complete Works of Spinoza*, Hackett Publishing Company.
- Spinoza, Baruch. (1966). *The Letters*, translated by A. Wolf, in the *Correspondence of Spinoza*, Great Britain.
- Spinoza, Baruch. (2007). *Theological-Political Treatise*, translated by Michael Silverthorne and Jonathan Israel, edited by Jonathan Israel, Cambridge University Press.


  
 پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## مقدمه

یکی از مسائلی که در گذشته کمتر بدان پرداخته شده است و اخیراً مورد توجه قرار گرفته نگاه فلاسفه پیشین به تفاوت‌های زن و مرد در مقام انسان است به طوری که وقتی نگاه برخی از آن‌ها را به انسان مطالعه می‌کنیم در گام نخست تحسین برانگیزند ولی وقتی پیش می‌رویم بشدت مایوس‌کننده به نظر می‌رسند چون متوجه می‌شویم منظور آن‌ها از انسان صرفاً مرد است و زن در نگاه آن‌ها زیر چتر آن همه اصول و قواعد اخلاقی و انسانی و شهروندی قرار نمی‌گیرد. کانت یکی از این فیلسوفان است که مورد بحث و بررسی این مقاله قرار خواهد گرفت. فیلسوف دیگری که بدان خواهیم پرداخت اسپینوزاست. هر دوی آن‌ها زنان را در جایگاه پایین تری نسبت به مردان می‌دانند و از اعطای حق شهروندی به آن‌ها خودداری می‌کنند. منتهی فلسفه اسپینوزا، برعکس فلسفه کانت، راه را بکلی بر زنان نمی‌بندد.

تا پیش از دوره مدرن همه فلاسفه بزرگ مرد بوده‌اند و نشانی از زنان مگر در گفتار و تحلیل‌های مردانه نیست. در سرآغاز دوره مدرن با اعلامیه دکارت مبنی بر برابری عقل نزد همه آدمیان (AT,VI,2) زنان متفکری چون مری آستل<sup>۱</sup> پدید آمدند. آستل استدلال می‌کرد چون عقل امری کلی و متساوی در میان همه ابناء بشر است، پس زنان هم باید از نعمت تعلیم و تربیت و تحصیل علم و دانش و مزایای آن برخوردار شوند. فرانسوا پولاین دولاباخ دکارتی<sup>۲</sup> نیز این نظریه موجود در قرن هفدهم را، که مدعی بود زنان پایین‌تر از مردان هستند و نمی‌توانند تحصیل کنند، به سخره می‌گیرد و آن را غیرعقلانی می‌داند (Nye, 2004: 36). با این که دکارت الهام بخش جنبش‌های زنان بود و در انبوه آثار دکارت هیچ سخنی درباره طبیعت و تربیت زنان یا درباره دردها و لذات ازدواج نمی‌یابیم و هیچ سخن منفی یا مثبتی درباره زنان بر زبان نرانده است؛ به بیان دیگر دکارت نه با زبانی توهین‌آمیز درباره زنان سخن گفته و نه با زبانی مؤدبانه از این جنس لطیف تعریف و تمجید کرده است، ولی هم در میان زنان متفکر معاصرش و هم در بازخوانی سنت فلاسفه غرب توسط برخی فلاسفه فمینیست مورد انتقاد قرار گرفته است. علت این انتقادهای گسترده فلاسفه دوگانه‌انگار اوست. در دهه ۱۶۴۰ الیزابت بوهیمیایی<sup>۳</sup> تبیین دکارت از نفس و بدن را به چالش می‌کشد (Broad, 2003: 13). پس از او مارگارت کاوندیش و آنه کانوی<sup>۴</sup> وجود تمایزی واقعی بین نفس و بدن را رد می‌کنند. مری آستل و داماریس ماشام<sup>۵</sup> با انکار تعامل واقعی بین نفس و بدن که فلاسفه دکارتی مانند مالبرانش، جان نوریس<sup>۶</sup> و لایب‌نیتس بدان قائل شدند، مخالفت می‌کنند (ibid: 166).

فیلسوفان فمینیست در بازخوانی سنت دیرپای فلاسفه غرب با دو مسئله مواجه شدند. اولین مسئله آن که بر اساس باور این سنت زن فیلسوفی در تاریخ فلسفه وجود نداشته و اگر هم وجود داشته چندان فیلسوف

1 . Mary Astell

2 . François Poulain de la Barre

3 . Elisabeth of Bohemia

4 . Margaret Cavendish and Anne Conway

5 . Damaris Masham

6 . John Norris



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

می‌گوید انسان باید فقط به عنوان غایت لحاظ شود چون فراتر از هر ارزشی است و دارای کرامت<sup>۱</sup> ذاتی است، شأن و جایگاه انسان را می‌خواهد تعیین کند و برای این حکمش مبنا دارد. اول این که فکر می‌کند ارزش اشیا و حیوانات فقط در این است که وسایلی برای رسیدن انسان‌ها به غایاتشان باشند. ثانیاً و مبنای مهم تر برای این که انسان دارای ارزش ذاتی یعنی کرامت است، این است که انسان موجودی دارای عقل است یعنی « فاعلی عاقل و آزاد است که می‌تواند برای خودش تصمیم بگیرد، هدف تعیین کند و تحت هدایت عقل عمل کند». چون قانون اخلاقی قانون عقل است موجودات عاقل تجسم و تجسد خود قانون اخلاقی هستند، یعنی اگر موجود عاقلی وجود نداشته باشد، اخلاقی هم در کار نخواهد بود (Rachels: 131-2). حاصل سخن این که به نظر کانت انسان تنها موجودی است که دارای کرامت است و باید با انسان طوری رفتار شود که این کرامت خدشه دار نشود. استفاده ابزاری از انسان از نظر کانت زیر پا گذاشتن کرامت انسانی است. معنای ظاهری سخن کانت این است که ما باید برای ارتقای خیر و سعادت و رفاه انسان بکوشیم و « به حقوقش احترام بگذاریم و از آسیب رساندن به او احتراز کنیم و به طور کلی برای تحقق غایات دیگران حتی المقدور بکوشیم » (ibid: 132). اما سخن کانت معنای عمیق تری هم دارد. موجوداتی که باید بعنوان غایات فی نفسه در نظر گرفته شوند، موجوداتی عاقل هستند و غایت در نظر گرفته شدنشان به معنای احترام به عقلا نیتشان است. بنابراین به نظر کانت ما هرگز نمی‌توانیم مردم را کنترل کنیم یا از آن‌ها برای رسیدن به اهدافمان (حتی برای اهداف خیر) استفاده کنیم (ibid).

منظور کانت از انسانی که دارای ارزش ذاتی و کرامت است و باید به عنوان غایت در نظر گرفته شود، چیست؟ آیا لفظ انسان که در فلسفه اخلاقی کانت از آن صحبت می‌شود، شامل انسان اعم از مذکر و مؤنث است؟ یا صرفاً منظور او انسان مذکر است؟ فی الواقع جایگاه زن در فلسفه اخلاقی کانت چیست؟

کانت بر اهمیت اطلاق پذیری کلی فلسفه اخلاقی‌اش تأکید می‌کند و می‌گوید: « نه فقط بر انسان‌ها<sup>۲</sup> بلکه بر همه موجودات معقول» باید اطلاق شود (M.M.IV, 408). حتی معتقد است که در حوزه اخلاق هیچ شکافی بین نظر و عمل پذیرفته نیست. اساس فلسفه اخلاق کانت مفهوم آزادی برابر برای همه موجودات عاقل است و این که هرگز نباید به هیچ انسانی به چشم وسیله نگاه کرد بلکه او را همیشه باید به عنوان غایت در نظر گرفت. او استدلال می‌کند که حق آزادی برابر برای همه انسان‌ها قرارداد یا معامله‌ای را که مالکیت فرد بر خودش را نقض کند، غیرمجاز می‌نماید. به نظر برخی مفسرین می‌رسد نظر کانت درباره ازدواج ناقض این اصل عام فلسفه اخلاقش است (Okin, 1982: 78-9).

هدف از ازدواج به نظر کانت فقط ازدیاد نسل بشر نیست بلکه انسانی کردن رابطه بین زن و مرد است. او ازدواج را قراردادی مادام‌العمر بین زوجین می‌داند و رابطه خارج از ازدواج را مصداق رفتار با انسان به عنوان وسیله و شی می‌داند و آن را بشدت رد می‌کند (ibid: 80). او ازدواج را «تعهد دو شخص ناهمجنس برای تملک صفات جنسی یکدیگر در طول زندگی» می‌داند (Kant, 1887: 110). کانت ازدواج را رابطه‌ای بر پایه تساوی در مالکیت می‌داند (ibid: 111). او سوالی را مطرح می‌کند که آیا این دستور قانون که زن باید از شوهر مثل اربابش اطاعت کند، اصل برابری در ازدواج را نقض نمی‌کند؟ و پاسخ می‌دهد: «نه». استدلالی

1 . dignity

2 . men





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

می‌رسد وقتی کانت در فلسفه اخلاقی و سیاسی اش از انسان صحبت می‌کند، منظورش فقط مرد است. شاهد دیگر بر این مدعا را در کتاب *آنتروپولوژی از منظر پراگماتیک* می‌توان یافت.

کانت در کتاب *آنتروپولوژی از منظر پراگماتیک*<sup>1</sup> نظراتش در باب دو جنس مذکر و مؤنث و تفاوت‌های آن‌ها آن‌ها را شرح داده و بخشی کامل را به این مطلب اختصاص داده است. او در این کتاب چندین ویژگی به زنان نسبت می‌دهد (به نظر کانت این ویژگی‌ها و تفاوت‌های بین زنان و مردان ناشی از نظام الهی است و بنابراین ضروری، تغییرناپذیر و هدفمند است) (Kleingeld, 1993: 135). اول این که زنان طبیعتاً ضعیف و ترسو هستند در حالی که مردان قوی و شجاعند. به نظر کانت منشأ ترس زنان در ساختار زیست‌شناسانه آن‌ها است چون طبیعت مقرر کرده که زنان بچه به دنیا بیاورند. او فکر می‌کند زنان به دلیل همین ضعف نیازمند حمایت مردانه هستند (Anthropology, VII, 306). اما نکته مهمتر در این زمینه این است که کانت شجاعت را مقوم ذات فضیلت (Kleingeld, 1993: 135)، یا حتی خود فضیلت (Anthropology, VII, 256) می‌داند و در مقاله «یک پاسخ به سوال روشنگری چیست؟» شجاعت را شرط ضروری برای مستقل شدن فرد می‌داند. توضیح این که کانت در این مقاله می‌گوید روشنگری یعنی خروج بشر از کودکی. و کودکی را «ناتوانی از به کار گرفتن فهم خود بدون راهنمایی دیگران» می‌داند و شجاع بودن را لازمه استفاده از فهم اعلام می‌کند (کانت، ۱۳۷۰: ۴۹). کلاینگلد به این ترتیب این سخنان را تفسیر می‌کند که زنان همیشه کودک یا نابالغ باقی می‌مانند و همواره به سرپرستی نیازمند خواهند بود، یعنی زنان هرگز مستقل نمی‌شوند. میکولا با این نظر مخالف است. او بر آن است که کانت ادعا نمی‌کند زنان مثل کودکان طبیعتاً ناقص هستند و نمی‌توانند رأی و نظری داشته باشند بلکه توانایی قانونی برای اظهار نظر و رأی ندارند و همانطور که زنان نباید به جنگ بروند نباید در دیگر حوزه‌های مردانه نیز ورود کنند. به نظر میکولا نمی‌توان از این فقرات نتیجه گرفت کانت زنان را جزء موجودات عاقل نمی‌داند (Mikkola, 2011: 101).

دومین ویژگی زنان در نظر کانت این است که زنان می‌توانند بر مردان تأثیر بگذارند و با استفاده از زیرکی که طبیعت در نهادشان گذاشته، آن‌ها را رام کنند. کانت این را هم کار طبیعت می‌داند و فکر می‌کند طبیعت این طرح را ریخته تا مردان را به سوی اخلاقی شدن سوق دهد (Anthropology, VII, 306). معنای این سخن این نیست که به نظر کانت زنان شأنی اخلاقی دارند و بدین ترتیب در اخلاقی شدن مردان سهیم می‌شوند. بلکه برعکس کانت در این زمینه رفتار زنان را کودکانه توصیف می‌کند. همان‌طور که کودکان آدم را وادار به رفتار ملایم و مهربان می‌کنند، زنان هم به همان شیوه مردان را به سوی رفتار مؤدبانه و انسانی هدایت می‌کنند. به نظر کلاینگلد منظور از انتساب «وصف کودکی به زنان تأکید بر نابالغی آن‌هاست» (Kleingeld, 1993, 136). پیش‌تر گفتیم میکولا با این تفسیر مخالف است. به نظر نگارنده فقرات مذکور از کانت نظر کلاینگلد را بیش‌تر تأیید می‌کند.

کانت دو ویژگی مذکور را به صراحت ذکر کرده است. سومین ویژگی زنان در نظر کانت به صراحت بیان نشده ولی از مطالعه آثار او قابل استنباط است. کانت در فقره ای می‌گوید: «زن باید سلطنت کند مرد حکومت، چون میل سلطنت می‌کند فهم حکومت» (Anthropology, VII, 309). در ادامه فقره زن را به پادشاهی خوشگذران و مرد را به وزیر عاقل چنین پادشاهی تشبیه می‌کند (ibid: 310). این فقرات به نظر

1. Anthropology from a pragmatic point of view



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

منفعل می‌داند اما تفاوت وضعیت زنان با مردانی که در زمره شهروندان منفعل قرار دارند، این است که به نظر کانت این مردان می‌توانند با ارتقای جایگاه خود به شهروندانی فعال تبدیل شوند ولی زنان قابلیت چنین ارتقایی را ندارند (Kleingeld, 1993: 137-8).

نکته مهم این است که بر قرار دادن زنان در زمره شهروندان منفعل، که قابلیت شهروند فعال شدن را ندارند، لوازم و تبعاتی مترتب است. به این ترتیب که آن‌ها فاقد کل ویژگی‌های قانونی شهروندی مذکور در *مابعدالطبیعه اخلاق* می‌شوند. به بیان دیگر آن‌ها نخست فاقد آزادی قانونی برای مخالفت با قوانینی می‌شوند که به عنوان شهروند موافقت خود با آن‌ها را اعلام نکرده‌اند. ثانیاً از برابری مدنی که به موجب آن هیچ کس بر دیگری برتری ندارد، برخوردار نمی‌شوند و نیز از استقلال مدنی که بنا به آن هر شهروند از حیث وجود و حمایت وابسته به اراده هیچ یک از افراد جامعه نیست، محروم می‌شوند. بدین ترتیب به نظر کانت زنان در وجود و حمایت وابسته به اراده مردان هستند؛ مردان محافظان و اربابان زنان هستند و زنان باید از قوانینی اطاعت کنند که حق مخالفت یا موافقت با آن‌ها را ندارند (ibid: 138).

حاصل سخن این که به نظر کانت زنان ظرفیت استقلال ندارند چون از روی میل رفتار می‌کنند نه از سر عقل و فهم (ibid: 136). در میان مفسران فمینیست کانت عده‌ای مثل اوکین، کلاینگلد و شوت<sup>1</sup> بشدت بر دیدگاه او در باب زنان انتقاد می‌کنند و عده‌ای مثل میکولا سعی در تلطیف این انتقادات خشن دارند. اما آن چه قابل انکار نیست این است که اگرچه نمود انتقادات بر نظرات کانت کاملاً به حق و بجا می‌نماید، اما کانت در درون ساختار اجتماعی عصرش می‌اندیشید و بنابراین شاید بتوان با مدافعان او کمی همدلی نمود.

### شان زن در فلسفه اسپینوزا

اسپینوزا در فقرات محدودی به بحث زنان و اختلاف جنسیتی مابین انسان‌ها اشاره کرده است. یکی از فقرات مذکور در این باره در بخش چهارم *اخلاق* است. آن جا او به داستان خلقت آدم و حوا اشاره می‌کند و ضمن آن به برابری عقلانی زن و مرد اشاره می‌کند و می‌گوید در طبیعت برای «آدم» چیزی مفیدتر از همسرش وجود ندارد (E, IV, 68, Sch). اسپینوزا از «آدم» در این فقره تحت عنوان «انسان آزاد» یاد می‌کند. به نظر اسپینوزا «آن گاه که آدم خودش را در ردیف حیوانات پایین‌تر از خودش قرار داد، شروع به تقلید عواطف آن‌ها کرد و آزادی خویش را از دست داد» (ibid). این فقره حاکی از آن است که اسپینوزا زنان و مردان را در حالت طبیعت برابر می‌داند. در چند خط پایانی *رساله‌ی سیاست* نیز اسپینوزا ضمن بحث ناتمام درباره‌ی حکومت مردم‌سالاری، زنان را از شرکت در حکومت محروم می‌کند و دلایلی بر این مطلب می‌آورد.

اولین استدلال اسپینوزا برای عدم اعطای حق شرکت در امور سیاسی به زنان در حکومت مردم‌سالاری مبتنی بر تشخیص ضعفی طبیعی در آن‌هاست. او آن‌ها را دارای قوه‌ی عقلانی ضعیف‌تری نسبت به مردان می‌داند (TP, XI, 4). تکیه‌ی اسپینوزا در این فقره بر تجربه است. وی می‌گوید: «چون هیچ موردی نمی‌توان یافت که زنان و مردان با هم حکومت کرده باشند، بلکه همواره مردها حاکم بوده‌اند و زن‌ها تابع، و

1. Schott



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

فعال بودن در نظر اسپینوزا به معنای داشتن تصورات تام بیش تر یا عواطف فعال بیشتر است. توضیح این که اسپینوزا نفس را تصور بدن می‌داند (E, II, 13). نفس از نظر او مرکب از تصورات تام و ناقص است. تصورات تام نفس، مقوم عقل و تصورات ناقص انسان، مقوم تخیل او هستند. تصور تام تصویری است که اگر آن را بنفسه و بدون ارتباطش با موضوع تصور در نظر بگیریم دارای همه‌ی ویژگی‌ها و علامات داخلی یک تصور درست باشد (ibid, II, D4). تصور درست تصویری است که مطابق با موضوع تصور یا متصور باشد (E, I, A4). از نظر اسپینوزا تصور درست و تصور تام یک چیز هستند که با نظر به خواص و علامات خارجی، درست و با نظر به خواص و علامات داخلی، تام نامیده می‌شود. او در نامه به چیرنه‌هاوس<sup>۱</sup> چنین می‌نویسد که هیچ تفاوت دیگری بین تصور تام<sup>۲</sup> و تصور درست<sup>۳</sup> نمی‌یابد، «جز این که لفظ «درست» فقط به تطابق تصور با متصورش اشاره می‌کند، درحالی که لفظ «تام» به ماهیت فی‌نفسه‌ی تصور اشاره می‌کند، به طوری که هیچ تفاوت واقعی بین یک تصور تام و تصور درست غیر از این ارتباط عارضی یا خارجی وجود ندارد» (letter 60; Wolf:300). تصور نادرست بالطبع با موضوع تصور یا آن چه مورد تصور است، مطابقت نمی‌کند. تصور ناقص نیز چون بنفسه و بدون در نظر گرفتن موضوع تصور یا متصور اعتبار شود، خواص یا علامات داخلی یک تصور درست را ندارد. بنابراین تصور ناقص و نادرست نیز باید یک چیز باشند.

اسپینوزا عواطف را احوال بدن و تصورات آن‌ها می‌نامد (E, III, Def. 3). عواطف، آن دسته از احوال بدن و تصوراتش است که بر قدرت فعالیت بدن تأثیر می‌گذارند، یعنی «قدرت فعالیت بدن به واسطه‌ی آن‌ها افزایش می‌یابد، یا کاهش می‌پذیرد، تقویت می‌شود، یا از آن جلوگیری می‌شود» (ibid, III, D3). او عواطفی که خود انسان به تنهایی علت آن‌هاست، یا به بیان دیگر انسان علت تام آن‌هاست عواطف فعال یا افعال می‌نامد (ibid, 58).

با نظر به آن چه گفته شد معلوم می‌شود که اسپینوزا معتقد است انسان قادر است تصورات ناقص یا بیانی عواطف منفعل خود را تبدیل به تصورات تام یا عواطف فعال نماید و به فعالیت و قدرت و استقلال بیشتری دست یابد. به نظر او شخص برای نیل به چنین وضعیتی می‌بایست تعامل بیشتری با عالم داشته باشد و اشیای بیشتری را درک کند، چون اسپینوزا بر این باور است که هر چه بدنی قدرت و استعداد درک اشیای بیشتری را داشته باشد، نفس آن بدن اشیای بیشتری را می‌تواند درک کند (E, II, 3. Sch). هر اندازه که فهم نفس بیشتر شود، پایداری در هستی یا کوناتوسش نیز افزایش می‌یابد (ibid, III, 9). افزایش کوناتوس به معنای افزایش فضیلت است (ibid, IV, 20, Dem). قدرت و فضیلت برای اسپینوزا یک چیز است (ibid, IV, Def. 8). پس افزایش کوناتوس منجر به افزایش قدرت نفوس نیز می‌شود. هر چه قدرت نفس بیشتر شود شخص مستقل تر می‌شود. در هیچ جای آثار اسپینوزا فقره‌ای نمی‌یابیم که در آن گفته شده باشد فقط مردان ظرفیت عقلانی تر و مستقل تر شدن را دارند. او فقط زنان و مردان نوکر و صغیران را به دلیل مستقل نبودن از شرکت در امور سیاسی منع کرده است.

1 . Tschirnhaus  
2 . adequate  
3 . true



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

است چون طبیعت مقرر کرده که زنان بچه به دنیا بیاورند (Anthropology., VII, 306). بنابراین علی‌القاعده زنان باید ترسو باشند تا بتوانند از فرزندانشان محافظت به عمل آورند.

اسپینوزا و کانت هر دو بر تأثیر عاطفی زنان بر مردان تأکید دارند. منتهی اسپینوزا آن را منفی ارزیابی می‌کند و آن را دلیلی بر توجیه محرومیت زنان از ساختار سیاسی جامعه می‌داند (TP, XI, 4). حال آن که کانت آن را مثبت ارزیابی می‌کند و آن را نقشه طبیعت برای هدایت اخلاقی مردان می‌داند (Anthropology., VII, 306).

بالاخره این که اسپینوزا و کانت هر دو زنان را در زمره شهروندان منفعل قرار می‌دهند و حق شرکت در امور سیاسی را از آن‌ها سلب می‌کنند. استدلال هر دوی آن‌ها این است که زنان فاقد استقلال، که شرط لازم شهروندی است، می‌باشند. تعریف هر دوی آن‌ها از استقلال خودبسندگی و تأثیرناپذیری از دیگران است. بنابراین به نظر هر دو فیلسوف زنان معاصرشان ظرفیت شرکت در امور سیاسی ندارند. نکته اختلاف آن‌ها در این است که اسپینوزا زنان و مردان را در حالت طبیعت برابر می‌داند و معتقد است در حالت اجتماعی زنان و مردان برابر نیستند ولی کانت بر آن است که زنان چه در حالت طبیعت و چه در حالت اجتماعی پایین‌تر از مردان هستند و فاقد برخی ویژگی‌هایی هستند که مردان را موجوداتی عقلانی، مستقل و شهروند می‌کند. کانت طبیعت زن را میل و طبیعت مرد را فهم می‌داند اما در فلسفه اسپینوزا چنین چیزی دیده نمی‌شود.

عقل در نظر اسپینوزا به تصورات تامّ مقومّ نفس گفته می‌شود. نفس در نظر اسپینوزا مرکب از تصورات تامّ و ناقص است که تصورات تامّ مقومّ عقل انسان و تصورات ناقص مقومّ انفعالات او هستند. میل در نظر اسپینوزا خود ذات انسان یا کوناتوس یا کوشش اوست، از آن حیث که در عین حال هم به نفس مربوط است و هم به بدن (E, III, 9, Sch). کوناتوس یعنی این که هر موجودی می‌کوشد، وجودش را حفظ کند. به دیگر سخن، عامل نفی هیچ موجودی در درون خودش نیست و اگر عاملی خارجی وجود نداشته باشد، موجود تا ابد به وجود داشتن ادامه خواهد داد (ibid, 4& 6). چنانچه مشهود است بحث اسپینوزا در مورد انسان به طور کلی است، چه زن باشد چه مرد. اگر تصورات تام او بیش از تصورات ناقصش باشد، عاقل‌تر، کامل‌تر و مستقل‌تر خواهد بود. بنابراین به نظر می‌رسد فلسفه اسپینوزا راه را برای شرکت زنان در امور اجتماعی و سیاسی باز می‌گذارد به شرط آن که بر تصورات تام خود بیفزایند، عاقل‌تر و مستقل‌تر شوند.

کانت مانند اسپینوزا شهروندان منفعل را از شرکت در امور سیاسی محروم می‌کند. شهروندان منفعل از نظر او نیز چون اسپینوزا شامل زنان و گروهی از مردان است. اما کانت بر خلاف اسپینوزا معتقد است فقط مردانی که در زمره شهروندان منفعل هستند به شرط تعلیم و تربیت و کسب استقلال می‌توانند نهایتاً به عنوان شهروند در جامعه فعالیت نمایند. نکته مهم این که اگرچه می‌توان با هر دو فیلسوف با توجه به زمان زیست و فضای فکری موجود در زمانشان در باب نظرات زن ستیزشان همدلی کرد و محرومیت‌هایی را که برای زنان قائل شده‌اند به سبب این که فرزند زمانه خود بوده‌اند، توجیه کرد، اما نکته مهم این است که فلسفه کانت با توصیف زنان به عنوان موجودات غیرمعقول (اگر اخذ این تفسیر روا باشد) نظریات غیرمعقول و فاقد تخیل عصرش را به نحوی نظام مند تبیین کرده است گویی کانت همان طور که در حوزه فلسفه نظری تحلیل‌گر و توجیه‌گر علم مسلط زمانش بود، در حوزه زنان نیز به همین نحو توجیه‌کننده تفکر غالب زمانش بوده است. توضیح این که در دوره مدرن حتی خود زنان متفکر هم تحت تأثیر تفکر عصر خود سخنانی گفته





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

- Lloyd, Genevieve (2009), "Dominance and Difference: A Spinozistic Alternative to the Distinction between "Sex" and "Gender"", Moira Gatens, *Feminist Interpretations of Benedict Spinoza*, the Pennsylvania State University Press, pp. 29- 42.
- Mikkola, Mari (2011), "Kant and moral agency and women's nature", *Kantian review*, 16, 1
- Nye, Andrea (2004), *Feminism and modern philosophy: an introduction*, Routledge.
- Okin, susan moller (1982), "women and the making of the sentimental family", *philosophy & public affairs*, vol. 11. No.1, pp. 65-88
- Rachel, James (2003), *The Elements of Moral Philosophy*, McGraw-Hill.
- Spinoza, Baruch. (1966). *The Letters*, translated by A. Wolf, in the Correspondence of Spinoza, Great Britain
- Spinoza, Baruch (1994), *Ethics*, edited and translated by Edwin Curley, in A Spinoza Reader: *The Ethics and other works*, Princeton University Press.
- Spinoza, Baruch (2002), *Political treatise*, translated by Samuel Shirley, in the Complete Works of Spinoza, Hackett Publishing Company.
- Spinoza, Baruch. (2007). *Theological-Political Treatise*, translated by Michael Silverthorne and Jonathan Israel, edited by Jonathan Israel, Cambridge University Press.

